

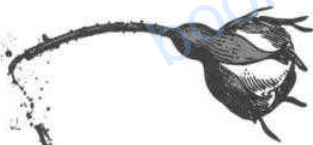


نشرآرما
رومان ۸

زخم داوود

سوزان ابوالهوی

ترجمه فاطمه هاشم نژاد



چنین

۲۰۰۲

أمل می‌خواهد از نزدیک به چشم‌های سرباز نگاه کند، اما لوله تفنگ روی پیشانی‌اش اجازه نمی‌دهد. باین حال، آن قدری نزدیک هست که بتواند لنز را در چشم‌های سرباز ببیند. سرباز را تصور می‌کند که هر صبح، پیش از اینکه برای کشتن آماده شود، روبه‌روی آینه لنزهایش را در چشم می‌گذارد.

– عجیبه... چرا دم مرگ به این چیزا فکر می‌کنم؟
انتظار ندارد در اداره‌ای که کار می‌کند، کسی از مرگش تأسف بخورد، از کشته شدن «تصادفی» یک «شهروند آمریکایی».

قطره عرقی از پیشانی سرباز می‌لغزد و نزدیک چانه‌اش می‌نشیند. به سختی پلک می‌زند و نگاه خیره زن آزارش می‌دهد. او قبلاً هم کشته است، اما هیچ وقت مستقیم به چشم‌های قربانی‌اش نگاه نکرده. امل این را می‌داند و روح پریشان سرباز را بین جنازه‌هایی که اطرافشان را پر کرده است، حس می‌کند.

– عجیبه... عجیبه که از مرگ نمی‌ترسم.
عجیب است که امل از مرگ نمی‌ترسد. شاید از پلک زدن‌های سرباز می‌داند که او شلیک نخواهد کرد. امل چشم‌هایش را بست و دوباره متولد شد. فلز سرد

۶. ■
هنوز روی پیشانی اش بود. توفان خاطرات او را به گذشته کشید، به گذشته های دور، به خانه ای که هرگز ندیده بود.